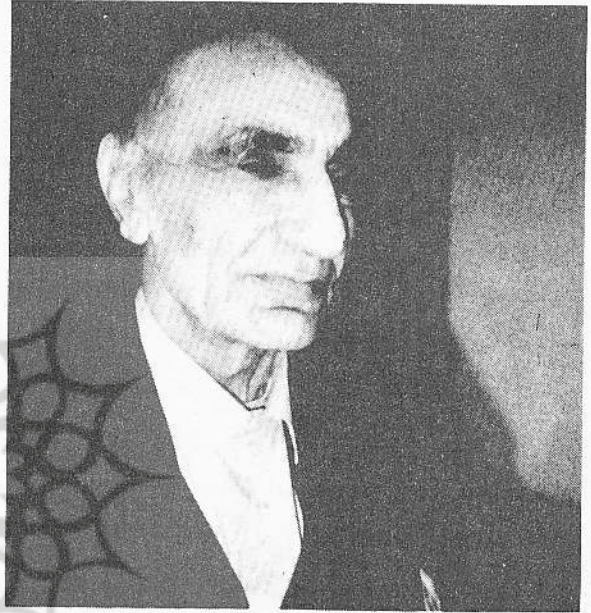


# سیاستی

## در حد

# «سیاستنامه» ها



از: استاد دکتر باستانی پاریزی

«۲»

ترکیب بند دوم سیاستنامه ها، پنهان پژوهی و خبرگیری از اوضاع شهرها و ولایات است به صورت خفیه و شبرگردی و این نکته را گاهی آنقدر توسعه و گسترش داده اند، که گاهی نفس رعایا را نیز به قول مورخین قدیم برمی شمردند، چنانکه ملک محمد بن ارسلان شاه سلجوقی در کرمان «... در شهر، صاحب خیران گماشت تا دقایق خیر و شر و حقایق مجاری امور خرد و بزرگ اینهای رای او می کردند و تا اصفهان و خراسان عیون و جواسیس می فرستاد...»<sup>۱</sup> تا آنجا که یک روز به او خبر دادند که در مَحَلَّت «کوی گبران» سگی زاده است، دو سپید، و دو زرد و یک سیاه و سپید... این ملک محمد «به غایت خونریز بود و گویند که روزی که کسی را نکشتی به شکار شدی و گور و آهو زدی...»

همه این تمهیدات و رساله نویسی ها، برای این بوده است که به صورتی - عدالت را - که منظور اصلی از سیاست مدن است در جوامع برقرار سازند، و عدالت اگر به مفهوم متعادل آن بخواهیم تعبیر کنیم، چیزی

نیست جز بهره برداری عامه از ثروت عمومی و مواهب طبیعت به صورتی که یک طبقه بزرگ در اجتماع به عنوان «طبقه متوسط» پدید آید. به عبارت دیگر، نه چنان باشد که گروهی معدود از این مواهب منتفع شود و نه چنان شود که گروهی کثیر از خلق در محرومیت افتند، و این هدف منظور نظر نقطه اولای کل سیاست مدن است از روزگار سقراط و ارسطو گرفته تا عصر هگل و راسل - و عجب آنکه:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر  
ما هم چنان در اول وصف تو مانده ایم

از روزگار عمر خطاب تا عصر عمر شیخ و بالاخره تا شیخ عمر طلسمانی، هیچگاه این منظور که - عدالت نسبی باشد - صورت تحقق نیافته است.

در خبر است که دیوان، جهت مطبخ حضرت سلیمان دیگها از سنگ تراشیده بودند که در هر دیگی ده شتر بار فرو رفتی، هر روز هزار دیگ در مطبخ حضرت سلیمان بار شدی و به خلق دادی و خود روزه داشتی، همه روز بر تخت نشسته بودی و زنبیل بافتی، و چون شب در آمدی آن زنبیل بفروختی و از بهاء آن دو قرص نان جوین بخریدی، گلیمی در سر کشیدی و در گورستان گشتی تا مسکینی بافتی با او به آن قرص افطار کردی.<sup>۲</sup>

زید اسلم [از قول پدر خود گوید] شبی با عمر به عسس می گشتیم، از دروازه مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم، فصد آن آتش کردیم، زنی پیر نشسته بود با دو سه طفل و دیگی بر سر آتش نهاده، اطفال می گریستند، و زن دعای بد بر عمر می کرد عمر گفت: ای زن چرا دعاء بد بر عمر می کنی؟ گفت: ای مرد، از بهر آن که او سیر خورده است و خوش خفته، و فرزندان من گرسنه اند. گفت در دیگ چیست؟ زن گفت آب تنها، آتش می سوزانم و آب می جوشانم تا طفلان بندارند که در دیگ چیزی است. عمر را رحمت آمد باز شهر شد و قدری آرد و طعامی آورده و در آن دیگ کرد و خورد بنشست و آتش دمید و دود و خاکستر بر روی و محاسن او می نشست، زن گفت: ای مرد جزاک الله خیراً تو از عمر به خلافت اولیتری! عمر می بود تا اطفال سیر شدند و بخفتند. پس گفت ای زن دیگر دعاء بد بر عمر مکن که او از حال تو خیر ندارد...<sup>۳</sup>

این عذر عمر، درین مقام، بدتر از گناه است، زیرا نمی توان قبول کرد که کسی خلیفه و والی امر مسلمین باشد و اینقدر از احوال رعیت خود غافل مانده باشد. علاوه برآن، حال که عمر از فقر عامه خلق آگاه شده - در حالی که از اطراف عالم سیل جزیه و غنائم جنگی به مدینه روانه برده است - نشنیده ایم و نخوانده ایم که به دنبال این واقعه، ترتیبی داده شده که رفاه نسبی برای عامه و خلائق فقیر پدید آمده باشد. اگر درست بوده باشد که مثلاً «عبدالرحمن بن عوف را هزار اشترا روانه بود. و پانصد شتر کاروانی و پنج هزار و پانصد میش و بز زائیده و دوست مادیان در گله و پنجاه شتر آب کشیدندی کشت های او را، بیرون از دگر مالها - و چهار زن داشت و

یازده پسر و دختر، ثمن یک زن (یک هشتم ارث) هشتاد هزار دینار برآمد.»<sup>۴</sup>

و از ابوهیره صد هزار دینار بماند، و از عبدالله بن عمر سیصد هزار دینار بماند... درین صورت باید بگوئیم که «قسط عمری» در کاربرد خود مرفق نبوده است - ولو آنکه دهها کتاب در حق شبرگدیهای او و سادگی زندگی او و رسیدگی به کار دادخواهان نوشته شده باشد و رسالات سیاستنامه ای آنرا الگو قرار داده باشند. بنده توقع ندارم که چهار صد سال پیش نظریات قسط عمری بر مبنای اصول انتخاب سقیفه زیر نظر سازمان و براساس منشور ملل متحد و حقوق بشر انجام گیرد. بنده هیچ اصرار ندارم که رای عبدالرحمن بن عوف را در سقیفه بنی ساعده، با این مسأله یعنی هشتصد هزار ثمن یکی از زنان ابن عوف مرتبط سازم، تنها اشاره می کنم بنای سیاست مدن بر ایجاد عدالت و مساوات در جامعه است و اگر این مقصود حاصل نشود، نقض غرض است و در واقع سیاستی

نوده که به کار آید.

این را هم می دانم که درست همان روزها که عمر می خواست مساله بردگی را به صورتی منع کند یا لاقبل بردگان آزاد شده باشند خود به دست یک برده که آن نیز ایرانی بود به قتل رسید. آن شبگردیها که از بزرگان یاد کرده اند، در نتایج کار چندان حاصلی نیاورده است، بلکه وحشت و دهشت خلق را افزوده، و اینکه پادشاهی مثل سلطان محمود «مکتوم سیر» بوده و شب در محفل دزدان می نشست، و فردا دزد او را شناخته و گفته:

وقت آن شد ای شه مکتوم سیر  
کز کرم ریشی بجنبانی به خیر  
همه اهل تاریخ اذعان دارند که محمود از سخت ترین و فسی القلب ترین پادشاهان بوده و مصداق واقعی یک دیکتاتور کامل که به قول جرفادقانی «از بیم هیبت او، گرد از قعر دریا برخاستی» و این، در عرف جهاننداری توصیف و تعریفی شایسته نیست، اگرچند ظاهر فریب است نه شبگردیهای عمر و سلطان محمود و شاه عباس بزرگ، و نه تدبیرهای ترکان خاتون در کرمان و فرهاد میرزا، در فارس، آن مفهوم که منظور صاحبان رسالات سیاستنامه است، هرگز بر آورده نساخته است.

\*\*\*

بعضی حکام محلی، از پادشاهان قویتر بوده اند، و در واقع آن ها برای خود یک قانون اساسی و یک دستورالملوک جداگانه می طلبند، و از این نمونه بوده است فی المثل ظل السلطان حاکم اصفهان که شش هزار گلدان فقط در خانه خیابان اکباتان خود داشت و افتخار می کرد و می نوشت «که من امروز خودم از مال خودم، هزار شتر و ششصد قاطر در زیر بنه دارم»<sup>۵</sup> و تازه او حسرت می خورد که حاجی محمدرضا خان ریاحی ده کردی «اجاره مرغهای او فقط که تخم او را به شهر اصفهان می آوردند و می فروختند هزار و پانصد تومان بود می گویند پنج هزار شتر داشته است و گوسفند و گله و رمه هزار هزار داشته است؛ و هموست که لرهایی را که به چهار محال او می آمدند نعل می کرد و به زردکوه می فرستاد»<sup>۶</sup>

خوردن می ها و نموده شورها بیشتر از خلقت انگورها

نمونه دوم حاکم هایی که خودشان برای خودشان دستورالملوک می خواستند، فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه است.

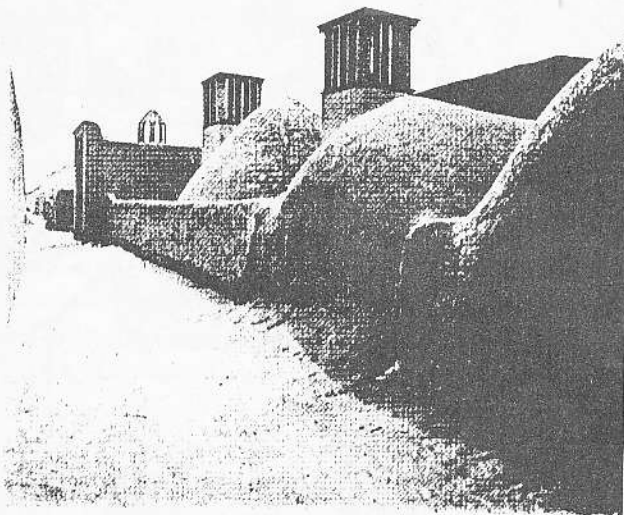
محمدحسین منشی علی آبادی که آثار فرهاد میرزا را جمع و جور می کرده است. می نویسد که فرهاد میرزا به فرمان ناصرالدین شاه به حکومت «مملکت فسیح الارعاء وسیع الانحاء فارس - که تختگاه ملوک کبان و بیت القصیده ممالک ایران است - برگزیده شد، و سپس می گوید «... بعد از ورود، یک سال تمام، آن رحمت خدای جهان بر جهانیان - نخورد و نخفت و جز بدانچه رضای خالق و رفاه مخلوق بود هیچ نکرد و نگفت... و کار مملکت به نیکوئی بساخت تا گرگی نماند تا با آهو در یک مرغزار بچرد بازی نماند تا با تیهو بر یک شاخسار بپرد، زر و گوهر - که با همت او از خاکستر کمتر است - از سطوت او در نظر دزدان با خاک برابر شد...»<sup>۷</sup>

در شعبان ۱۲۹۳ هـ / اوت ۱۸۷۶ م. حکومت فارس را به فرهاد میرزا سپردند، و او روز سیزدهم شعبان، بعد از سلام عید، چوب و فلک خواست و پای مشیرالملک [شیرازی] را در فلک گذاشت - پائی که سرها به او سوده بود به ضرب چوب مجروح و خونین شد. احتشام الدوله که در تالار سلام ایستاده بود پائین آمد و خود را بر روی مشیر انداخت، فراشا به احترام او دیگر چوب نزدند. فرمود [یعنی فرهاد میرزا فرمود] که این پیرگیر را با این حالت به میدان طویله ببرید که تمام طبقات رؤیت کنند، افراسیاب فرارش باشی را هم منگوله الوان به گوش و دماغش بیاویزد و مهار کرده در بازار بگردانید که مردم بدانند خداوند مکافات اعمال او را در دنیا داده است.

نظام السلطنه در خاطرات خود می نویسد: «قرار شد من و حاجی معدل، قراری در مأخذ جریمه او بگذاریم، بعد از سه روز آمد و شد و تلگراف به طهران، در سیصد و پنجاه هزار تومان<sup>۸</sup> کار او، و پنجاه هزار

تومان برای حاجی میرزامحمد قطع شد، ... معتمد الدوله برای خودش دیناری نخواست جز آن که قرارداد حق خودش ده یک باشد از مال دیوان - و حق احتشام الدوله [پسرش] ده یک از آنچه تخفیف از دولت گرفته اند. پنجاه هزار تومان قاطر و شال قبول کرد برای پرداختن جریمه شاهزاده هم قبول کرد قیمت شالها را به تصدیق حاجی میرزا کریم صرف دادند از شدت احتیاط و تزویری که شاهزاده داشت سهم ده یک خودش و پسر را از هر چیزی از عین برداشت، حتی سفارش کرد آنچه برای من قبول می کنید طاقه ای پنجاه تومان بر قیمت شال بیفزایید، و قاطری هم ده تومان بر اصل قیمت، حتی احتشام الدوله یکی از شالهایی که برای دولت تعیین شده بود خواست با شال دیگر عوض کند معتمدالدوله نپذیرفت و به من [یعنی نظام السلطنه] گفت: به رفیقت بگو دولت که پانزده هزار تومان از ده یک به تو فایده رسانده است. در مال او خیانت حرام است، دوپست تومان بده، نمونه این شال را از تاجر خریداری بکن، هفده روز این عمل طول کشید...»<sup>۹</sup>

مرحوم سیدعلی اکبر فال اسیری از مخالفان سیاست فرهاد میرزا بود و بارها با او مقاومت کرده بود - از جمله یک وقت، متولی شاه چراغ را دیده و قفلی از طلا به او داده بود که یک روز صبح که قرار بود فرهاد میرزا به زیارت برود، قفل را بر در شاه چراغ زده بودند و شایع کردند که دیشب، حضرت مهدی امام زمان در حرم حضور یافته و این قفل را بر در حرم زده اند و تعبیر فرموده اند که چون این حاکم که فردا به زیارت می آید آدمی فاجر و فاسق است، حرم بنی عم خود را قفل می کنم که آلوده نشود. فردها میرزا، فردا صبح که به زیارت رفت، قفل طلا را دید و شایعه را هم شنید، و متوجه شد ک توطئه بزرگی در راه او فراهم آمده بلافاصله برگشت و در حضور جمع گفت: آنچه امام فرموده اند، من از آن صدبار بدترم و خود می دانم و اندرون خود که از شیطان هم مطرودترم، سپس گفت: بروید آقا میرزا مهدی صراف زرگر را بگوئید بیاید، زرگر را آوردند، فرهاد میرزا گفت: امتحان کن که این قفل چه قدر طلا دارد که می خواهم هم وزن آن نذورات و طلا به فقرا بدهم. صراف آزمایش کرد و گفت این قفل مطالاست و چند مثقال طلا رویه دارد و باقی آن فلز است. فرهاد میرزا فوراً متولی باشی را خواست و گفت: بخوابانید او را. فراشا شروع به چوب زدن کردند و فرهاد میرزا گفت: من می دانم که قفل را امام زمان علیه آلاف التحیه، عجل الله فرجه بر در حرم زده اند، ولی ایشان که قفل تقلبی و مطلا نمی آورده اند، ایشان تمام طلا می آورده اند تو پدر سوخته آن را برداشته ای و قفل تقلبی بر آن زده ای تا قفل تمام طلای متبرک حضرت را به من ندهی، از چوب خلاصی نخواهی یافت.»



و بدین طریق هم در حرم را باز کرد، هم میخ قدرت خود را کوفت و هم فال اسیری و متولی حرم را متزوی و خانه نشین کرد.

فرهاد میرزا وقتی بعد از مصادره مشیرالملک به حج رفت در آنجا پس از زیارت و وداع مقبره فاطمه بنت اسد، در خاطرات خود می نویسد:

«... و در میان کوچه ها - این چند روز یز بسیاری دیدم که بیخود راه می روند و از خاک کوچه، از گرسنگی می خورند. یک بز را دیدم که کاغذ می خورد. پرسیدم، گفتند: شبها می دوشند و روزها در کوچه ول می کنند و هرکس بز خود را می شناسد و باز شب می برند. این حیوانات معلم بنجاره تا عصر گرسنه در کوچه ها می گردند.»

وقت مراجعت از بقع، یونجه تازه برای آنها خریدم که عسکرها بلند کرده آوردند در میان کوچه دسته دسته یونجه را رو به روی آنها ریختند، و به میل تمام می خوردند... عصر روز پنجشنبه به فناء آسمان ارتقاء مبارک رفته... در میان صحن، در کنار باغچه که به باغچه حضرت فاطمه معروف است - دو رکعت نماز کردم...<sup>۱۱</sup>

مخیرالسلطنه هدایت در مورد صندوق تظلم می نویسد: «صندوقی به اسم صندوق عدالت در شهر نصب کردند که متظلمین تظلم خودشان را در آن بیفکنند و به شاه برسد، از بس اراذل و اوباش اراجیف در صندوق انداختند صندوق را کردند و موقوف شد...»<sup>۱۱</sup>

حالا، به نظر شما، حق نداشت فرهاد میرزا که از قبول و نصب «صندوق عدل» ناصرالدین شاهی در ولایت خود ابا کند؟ یک مأمور مخصوص کارگزاری خارجی در گزارش خود می نویسد (از ۱۴ رجب تا ۱۳ شعبان ۱۲۹۴ هـ / ژوئیه ۱۸۷۷ م):

«...دیگر آن که از طهران، مأموری برای صندوق عدالت فرستاده بودند که مکرراً عرضیه جات به حضور حضرت شهرباری یکسره بنمایند. نواب والا [فرهاد میرزا] قبول اجرای ایرکار را نکرده، به اولیای دولت تلگراف کردند که اگر من حاکم باید باشم اجرای این کار در حکومت من محال است و اگر حتماً باید این کار اجرا شود مرا احضار کنید. هرچه از طهران گفتند نواب والا قبول نکردند، لهذا این کار را موقوف داشتند، و نواب والا از ترک این حکم خرسند هستند، مأموری را هم که آمده بود رجعت دادند...»<sup>۱۲</sup>

بیداد کن که از تو کسی مرد شکوه نیست تو پنجه با فلک زده و با فلک زده این فرهاد میرزا، برای اجرای عدالت در همان سال اول حکومت خود گویا در فارس ۷۲۰ دست از مسردم بریده است که اینها دزدی می کرده اند. ۱۴ برای اینکه نمونه ای از این دستبوری ها را ببینیم در گزارش مأمور خفیه سفارت خارجی می خوانیم که: «... دیگر آن که اشخاصی که بی گناه از فساد گرفته، آورده بودند به شیراز - نواب والا، هر نفر ۱۵ از آنها را حکم فرموده دست بریدند و مابقی را تازیانه زده، گوش بریدند و رها کردند...»<sup>۱۶</sup>

آن سیدعلی اکبر هم همان سیدعلی اکبر است که وقتی حکومت میخواست «مقبره خواجه حافظ را خودش بسازد، حاجی سیدعلی اکبر در روی منبر فریاد زد، اگر شاه بسازد، و هزار مرتبه بسازند - من خراب می کنم...» و وقتی «جناب نظام الملک به جهت مقبره خواجه حافظ آهن و تخته داده بودند درست کنند که مجدداً روی مقبره را بسازند - حاجی سیدعلی اکبر را مطلع می نمایند که در فلان دکان آهن و تخته به جهت مقبره خواجه حافظ درست می کنند، جمعیتی بر می دارد می رود درب دکان آهنگر و نجار، اولاً آنها را زیاد می زنند و بعد جمیع آهن و تخته ای که به جهت این کار درست کرده بودند می برند...»<sup>۱۷</sup> و من این سید را در مقاله ای، فلفل سادات شیراز در روزگار قاجار خوانده ام.<sup>۱۸</sup>

و آن فرهاد میرزا هم که نام بردیم، در مورد همین قبر حافظ، رفتاری کرده که جای تأمل است. مأمور گزارش خفیه می نویسد: «دیگران که نواب مستطاب والا حاجی معتمدالدوله نذر کرده بودند که اگر باران بیاید دیگ جوشی، سر مقبره خواجه حافظ بیارند و به درویش بدهند، [روز دوازدهم

محرم ۱۲۹۶ هـ / ژانویه ۱۸۷۹ م.] رفتند در سر مقبره خواجه حافظ، و نذر خود را ادا نمودند...»<sup>۱۹</sup>

و این فرهاد میرزا، در جزء افتخاراتش این بود که امضاء می کرد «فرهاد بن ولیعهد» و آن ولیعهد عباس میرزای معروف است، که در جنگ با روسها در آذربایجان شکست خورد، و از ماجراهای اجرای عدالتی او یکی این بود که «وقتی عجزوی، به سربازی نسبت داد که کاسه های ماست، از من گرفته، خورده، و بها نداده و انکار کرده، حضرت سکندر حشمت نایب السلطنه فرمود که: ما شکم سرباز را باره می نمایم اگر چنانکه تو می گوئی اینک ماست تو را خورده اثر آن در معدۀ او خواهد بود و او به سزای خود رسیده، و اگر چنین نباشد و تو دروغ گفته باشی شکم تو را به قصاص او خواهیم درید - بیرون رضا داد و شکم سرباز را دریدند صدق قول عارضۀ عجزوه ظاهر شد. انعامی بدو داده مرخص فرمود، این سیاست مایه نظام تمام گردید...»<sup>۲۰</sup>

مرحوم محقق سبزواری در ذیل حقوق رعایا بر سلاطین و مراعات حقوق زیردستان می نویسد: «از حضرت امام زین العابدین (ع) منقول است که فرمود حق رعایا آن است که بدانی که ایشان رعیت تو شده اند به جهت ضعف ایشان و قوه تو پس واجب است که عدل کنی در میان ایشان و از جهت ایشان چون والد مهربان باشی و جهالت ایشان را ببخشانی، و معاجله به عقوبت ایشان نکنی و شکر خدای عز و جل به جا آوری بر آنچه به تو داده از قوه و توانائی بر ایشان.»<sup>۲۱</sup>

آن حکام که نام بردم، هم فرهاد میرزا و هم ظل السلطان، افرادی باسواد و کتاب خوانده عصر قاجار بوده اند، تاریخ می دانسته اند، فلسفه آموخته بودند، زبان خارجی می شناختند، کتاب ترجمه می کردند و یا می دادند برایشان ترجمه کنند، به طور کلی از حکام باسواد عصر خود بوده اند و مطمئناً روضه الانوار محقق سبزواری و ابن فرمودۀ امام (ع) را هم خوانده بوده اند.

بنده در این جا می خواهم نکته ای را به زبان آورم هر چند در محضر اساتید بزرگوار است و دعوت از جانب حضرت آیت الله مهدوی کنی است، و رئیس دانشکده علوم سیاسی آقای دکتر احمدی سهرابی همشهری باسواد مخلص است، و ریاست جلسه را همشهری دیگر، استاد حجة الاسلام محمد جواد حجتی کرمانی به عهده دارند، بالاتر از همه آنکه محل سخنرانی دانشگاه امام صادق (ع) است - امامی که در محضر درس او چهار صد طلبه حضور می یافته اند که یکی از آنها جابرین حیان بوده است - آری در چنین محضری من می خواهم حرف عجیبی را به زبان آورم ۲۲ و ادعا کنم که بر حسب تفحصی که من در تاریخ ایران کرده ام، بدین نتیجه رسیده ام که آن پادشاهان و حکمرانان که در تاریخ ایران بیسواد بوده اند، اتفاقاً از اهل سواد عادلتر بوده اند! من می دانم که این حرف سخت بحث برانگیز است و می دانم که بیش از همه ریاست محترم جلسه از آن تعجب خواهد کرد و شاید ایرادها گرفته زنگ جلسه را به صدا درآورد.

درین مورد به جبران ادعا، باید عرض کنم که این حرف من مربوط به حکام پیش از مشروطه و آن هم مقصود سلاطین است، نه بعد از مشروطه و نه در عصر جمهوری اسلامی که تمام اهل سیاست اهل مدرسه اند و بسیاری اجازه اجتهاد دارند. در ثانی آن که می شد حرف مرا فوراً رد کرد و پشت گوش انداخت، اگر شاهد بزرگ من در آستین همین بزرگان اهل علم نبود، و آن اینکه مگر نه آن است که مقام محترم نبوت، یعنی پیامبر صلوات الله علیه، اصولاً امی نبود؟ و مگر نه آنست که به قول اهل کتاب خواندن و نوشتن می پندانست و به روایت صاحب مؤیدالفضلا «حضرت رسالت را که امی می گویند هم بدین معنی که او نه خواندن دانستی و نه نوشتن.» و سعدی بر همین مبنا فرموده بود:

بیتمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانه هفت ملت پشت خوب، وقتی این معنا بر ما ثابت باشد، دگر هیچ اشکال ندارد که اگر یعقوب لیث را ببینیم که در عین بیسوادی از عادل ترین حکام روزگار است

و «بار درویش است و خصم توانگر» و «سزای ناخفاظان را با سپر و شمشیر چنان می داد که خدای فرمودست ناخفاظان را»<sup>۲۳</sup>

اصولاً خاندان صفاری - که پنجاه سال حکومت راندند، عموماً بی سواد بودند و از مرحله رویگری و حرفت بازاری به این مقام رسیده بودند و شاهد این مقام داستانی است که در باب حاجب یعقوب، یعنی ابوالحارث سجزی آورده اند که به منشی خود گفت نامه ای نویس از جهت من به سجستان، (و آن وقت او در بیهبق بود) و منشی نامه نوشت که جمله املاک او بفروشد و به صدقه درویش دهند، و نشان بستند و نامه کرد و بفرستاد» (یعنی مهر او را گرفت و زیر کاغذ زد، و معلوم است که خود ابوالحارث سواد نداشته که نامه را نخوانده و مهر زده است...)<sup>۲۴</sup> کار به بقیه داستان ندارم.

پادشاه بیسواد دیگر، سلطان سنجر سلجوقی بود، پسر ملکشاه، که چهل و دو سال سلطان جهان و شصت و چند سال حاکم خراسان بود، از بحر خزر تا ملک یمن. او خود در نامه ای به المستر شد خلیفه عباسی اقرار کرده است که «... اگر به خط ابوالقاسم درگزینی نوشته ها دارند پیش ما فرستند تا بر وی حجت کنیم، و اگر می گویند مثالها به توقع ما یافته اند، معلوم است که ما خواندن و نبشتن ندانیم، و اگر بر کاغذ سفید یا بر مثالی در وقت تکسر خویش پیش ما توقع شده باشد آنها را بهانه و عذر ساخته بدان اعتبار شناسند...»<sup>۲۵</sup>

من نمی دانم چرا این سلطان سنجر تا حدودی در خاطر من عزیز است. شاید به علت دل رحیمی او که گویند وقتی از اوقات سنجر بن ملکشاه را در النگ رادکان سربرده سلطانی زده بود - در آن حین به جهت کثرت باران و ابر بسیار مدت دو ماه در آن منزل اردو را توقف دست داد. چون از آن مقام اراده رفتن کردند دیدند که گنجشکی بر تیرک خیمه سلطانی آشیانه کرده پادشاه را بر آن حیوان رحم آمده فراش را فرمود که از آن مقام خیمه را چندان برنکنند که آن گنجشک از کار خود قانع شود.<sup>۲۶</sup> همو بود که شفاعت زاهد آهوپوش را در حق مردم خوارزم پذیرفت.<sup>۲۷</sup> حتی در اروپا نیز معروفترین پادشاهان، شارلمانی است که به قولی

هزارها صفحه کتاب درباره او سیاه شده است. او نیز بی سواد بود یعنی با این که هر شب دفتر مشق خود را زیر سر می نهاد و وقتی که بیدار می شد می نوشت، مشق می کرد، با این همه، جز نوشتن نام خویش چیزی یاد نگرفت.<sup>۲۸</sup>

بیسواد دیگری که مدتی در هند حکومت کرده علاءالدین خلیج است سلطان علاءالدین خلیج، که به قول صاحب تاریخ چیزی نخوانده بود و در خدمت علماء کم صحبت می داشت، در خاطرش چنان نقش بسته بود که ملک داری البته به احکام شریعت هیچ کار ندارد، بنابراین هرگز در مقام تحقیق مسئله نمی شد، و از قاضیان فیصل فضا یا نمی خواست، این طایفه پیش او کم می رفتند الا قاضی مغیث الدین میانه.

سلطان روزی با وی گفت که امروز مسئله ای چند از تو می پرسم باید که آنچه حق باشد بگویی، قاضی در جواب گفت: گویا اجل این بنده نزدیک رسیده است، سلطان فرمود که چرا و از چه میدانی؟

قاضی گفت از آن که سلطان از من مسائل دینی می پرسد، و من جواب از روی درستی خواهم گفت و خداوند ملک در غضب شده و مرا خواهند کشت، پس سلطان گفت باید که باک از من نداری و آنچه راست باشد بگویی...

سلطان پرسید که شرایط خراج و نوازم او چیست؟ قاضی گفت: باید که چون محصل دیوان طلب خراج کند رعیت به نیت نواضع و تعظیم زر ادا کند، و اگر محصل خواهد که در دهنش تف کند او باید که کراهت نکند و نفرت نرزد و دهن باز کند و غرض این سخن اطاعت شریعت و دین مبین و عزت اسلام و خواری کیش کفر. سلطان این سخن را شنید خنده کرد و گفت: من اینها نمی دانم، اما



چون خیر نمرود و تلذذ و تنعم رعایا به من رسید بی تاب شدم و حال که می خواهم ولایات دوردست را بگیرم به خاطر من رسید که هرگاه اینها فرمان من نبرند مردم دیگر اقالیم چون فرمان من خواهند برد؟ لاجرم ضوابط به ستم و میزانی نهادم که جمهور رعایا از خوف من می خواهند که در سوراخ موشی در روند. مولانا دانشمند است اما تجربه ندارد در باب علم جهانداری، من اگر چه چیزی نخوانده ام، اما تجربه ها کرده ام. بدان که هندو تا بینوا نگرند، مطیع مسلمان نمی شود.

بعد از آن [سلطان علاءالدین خلیج] پرسید که در باب دزدی کارکنان و جانب اهل قلم در احکام شرعی چیزی به نظر آمده؟ قاضی گفت: درین باب روایتی به نظر آمده لیکن اگر عمله بیشتر از مقدار کفاف از بیت المال

